

سیمای جاودانگی و ارتباط آن با کوهستانهای اسطوره در شاهنامه فردوسی

فاطمه جعفری کمانگر

چکیده

در آیین زرتشت، جهانی که مرحله کمال را همچون فراگردی ابدی تجربه می‌کند، با یاری سوشیانت به کمال نهایی دست خواهد یافت و جاودانگانی از تخمه زرتشت یا از نژاد بزرگان و پهلوانان اساطیری ایران، در رستاخیز ابدی یاریگر او خواهند بود. بازگشت بسیاری از جاودانگان و به جاودانگی رسیدن آنها با کوهها، که در اساطیر ایرانی نزدیکترین مکان طبیعی به ماوراءالطبیعه‌اند، ارتباط مستقیم دارد.

شاهنامه فردوسی تعدادی از این جاودانگان را البته با دستکاری در صورت اساطیری آنها در خود متجلی ساخته است. علاوه بر اینها، تعدادی از قلعه‌های بیمرگی را که بر بلندای کوهها واقع‌اند و مطابق متون مزدیسنا مرگ و نیستی را در آنها راهی نیست، مورد توجه قرار داده است.

این مقاله در نظر دارد با توجه به این دو مقوله، اسطوره جاودانگی و ارتباطش با کوهها را مورد بحث قرار دهد و تغییر شکل این اسطوره را در شاهنامه فردوسی، ارزشمندترین متن پس از اسلام که بسیاری از بنمایه‌های اساطیری ایران پیش از اسلام را در خود بازتاب داده است، بررسی کند.

کلیدواژه‌ها: اسطوره، کوه، شاهنامه فردوسی، جاودانگی، مکانهای بیمرگی.

مقدمه

اساطیر بازگوکننده حقیقت‌های مشاهده‌نشده زندگی و گیتی از طریق پدیده‌های مشهود هستند و همواره بیانگر واقعیهایی هستند که منطقی در پس آنها نهفته است، یعنی می‌توان چهره مکتوم واقعیهایی گذشته را در پس چهره غبارگرفته آنها دید.

کوهها همچون یکی از مظاهر عظمت و شکوه خلقت، نقشها و کارکردهای بی‌شماری در اساطیر ایران و جهان دارند و به‌منزله نزدیک‌ترین مکان زمینی به آسمان، در بسیاری موارد، ارتباط مستقیمی با ماوراءالطبیعه و عالم بالا یافته‌اند. این ارتباط در اندیشه‌های ایرانی، حتی به صورت کوههایی کیهانی و مثالی خود را می‌نمایاند. کوههایی همچون هرزیتی بزرگ که «در میانه دنیا واقع است. سنگر زمین و آسمان، محور و پیوندگاه عالم بالا و پایین و سزاوارترین جای جلوه الهی و وصول آدمی به عالم علوی است... برترین جایگاه، گذرگاه بهشت و دوزخ و سرچشمه آنها، نگهدار اصل گیاهان و مظهر باروری و برکت است» (مسکوب، ۱۳۵۷: ۱۴۶). جایگاه معنوی کوهها در اساطیر ایرانی تنها به موارد فوق محدود نمی‌شود. یکی از نقشها و کارکردهای مهم اسطوره کوهها ارتباط آنها با جاودانگی و بی‌مرگی است. در اندیشه‌های ایرانی رستاخیز بسیاری از جاودانگان که در مرگ موقت فرو رفته‌اند، کوههاست. همچنین قلعه‌ها و کاخهای بی‌مرگی بسیاری بر بلندای کوهها واقع‌اند که یا مرگ و نیستی را در آنها راهی نیست یا جایگاه بی‌مرگان و جاودانگان اساطیری‌اند. ارتباط تنگاتنگی که بین اندیشه جاودانگی و کوهها وجود دارد، در بزرگترین اثر حماسی کشورمان، شاهنامه فردوسی، به خوبی منعکس شده است. ما در داستانهای این اثر بزرگ با جایگاه جاودانگان خجسته و گجسته بر بلندای کوهها مواجهیم. غیر از اینها، در شاهنامه فردوسی مهمترین قلعه‌های بلندای کوهها که مطابق اعتقادات مزدیسنا مرگ و بیماری را در آنها راهی نیست نمایانده شده است؛ به طوری که ارتباط کوهها با اسطوره جاودانگی در این اثر بزرگ به سادگی تشخیص‌دانی است. ما در این پژوهش کوشیده‌ایم به پرسشهای زیر پاسخ دهیم.

۱. آیا بین کوهها، به‌منزله نزدیک‌ترین مکان زمینی به آسمان، و اسطوره جاودانگی ارتباطی وجود دارد؟
۲. شاهنامه فردوسی که یکی از بزرگترین آثار ادبی و اساطیری فارسی است، به کدام یک از جاودانگان آیین مزدیسنا اشاره کرده است؟

۳. آیا اسطوره جاودانگی در شاهنامه با متون مزدیسنا تطابق کامل دارد؟
گستره پژوهش در این مقاله محدود به شاهنامه حکیم ابوالقاسم فردوسی است. بررسی پیشینه تحقیق نشان می‌دهد که اگرچه در برخی از پژوهشهایی که اسطوره‌شناسان کشورمان انجام داده‌اند، به اسطوره کوهها و اسطوره جاودانگی اشاره شده است، اما به ارتباط میان دو اسطوره توجه نشده و هیچ مقاله یا کتاب مستقلی در این زمینه نوشته نشده است. در مقاله‌هایی نظیر «انوشکی در ایران باستان» (خسروی، ۱۳۸۳)، «بناهای اساطیری و راز جاودانگی در اسطوره‌های ملی و مذهبی» (نیکویخت، ۱۳۸۵)، اسطوره جاودانگی بررسی شده و از برخی از بناهای بی‌مرگی نام برده شده است؛ اما به ارتباط راز جاودانگی و پیوند این بناها با کوهها اشاره‌ای نشده است. تفاوت پژوهش ما با نوشته‌های پیشین در تمرکز آن بر اسطوره جاودانگی و ارتباط این اسطوره با کوهها است.

چارچوب مفهومی

تمایل و خواست عمر جاودانه و حیات پس از مرگ و نیز امید به رستگاری را باید رکن اساسی اغلب مذاهب بشری بدانیم. هایدگر کل فلسفه را پرسش از مرگ می‌داند، زیرا موضوع فلسفه و تعقل فلسفی هستی است و هستی بی‌اندیشه شیء درک‌شدنی نیست. به همین سان می‌توان پرسش از مرگ را یکی از موضوعات اصلی و دلمشغولیهای مذاهب و اساطیر وابسته و پیوسته آن دانست (خسروی، ۱۳۸۳: ۸۴).

یکی از درونمایه‌های اصلی قدیم‌ترین حماسه جهان، یعنی حماسه سومری گیلگمش را می‌توان راز جاودانگی دانست. گیلگمش در اندیشه بی‌مرگی در جستجوی گیاه جاودانگی تا دروازه‌های شهر خدایان می‌رود. در اندیشه‌های سامی اسکندر در پی جاودانگی تمام جهان را سپری می‌کند، و خضر با نوشیدن آب حیات به جاودانگی دست می‌یابد. در افسانه‌های اسکاندیناوی درختی با نام «ایگدراسیل»^۱ جاودان‌کننده روان انسانهاست. درخت زندگی در تورات و دانه گندم بهشتی در اسلام نیز چنین ویژگی دارند.

وجود رویین‌تان در حماسه‌ها و اساطیر جهان نیز برآمده از همین اندیشه جاودانگی است؛ رویین‌تانی چون کریشنا در اساطیر هندی، آشیل در حماسه ایلیاد و اودیسه هومر، بالدر و زیگفرید در داستانهای اساطیری اروپای شمالی، پادشاه الگ در داستان

منظوم *الگ دل آگاه*، اثر الکساندر پوشکین، و اسفندیار در حماسه‌های ایرانی نمونه‌هایی از این رویین‌تان‌اند که تا مرز جاودانگی تنها یک گام فاصله داشته‌اند (دادور، ۱۳۸۴: ۲۰). در دین زرتشت اعتقادی راسخ به زندگی روان پس از مرگ و جاودانگی روح وجود دارد و گیاه هوم یا سومه در این جاودانگی بخشی نقشی آشکار به عهده دارد. بنا به گزارش مینوی خرد، هوم سپید دشمن پیری و زنده‌گر مردگان و بی‌مرگ‌گردانندهٔ زندگان است. هوم مرتب‌کنندهٔ مردگان در ژرف‌ترین جای رسته و فروهرهای پارسیان به نگاهبانی‌اش گماشته شده‌اند (تفضلی، ۱۳۸۰: ۷۰).

در روایات پسین زرتشتی آمده [است] که در دوران بازسازی جهان، در آیین زرتشت سوشیانس، آخرین رهاننده از بدی‌ها و پلیدی‌ها، پس از برانگیختن مردگان در همان جایی که در گذشته‌اند و پس از رهسپار کردنشان به سوی داوری پسین، سرانجام در نقش موبد، گاوی را قربانی می‌کند و از پیه آن و «هوم سپید» اکسیر جاودانگی و بی‌مرگی را برای همگان و برای هستی‌بخشیدن به هستی دوباره ساخته و پرداخته می‌کند (رضایی، ۱۳۸۴: ۲۸۷).

این مثالها نشان می‌دهند که راز جاودانگی دیرینگی فرهنگی دارد و در اساطیر و فرهنگ اغلب تمدنهای بزرگ، به خصوص در دین زرتشت و اندیشه‌های ایرانی، جایگاه ویژه‌ای دارد. در آیین زرتشت، اندیشهٔ جاودانگی به صورت بی‌مرگان فرسکرد ساز، قلعه‌های بی‌مرگی و رویین‌تنی خود را می‌نمایاند، اما نکتهٔ مهم این است که این اساطیر ارتباط مستقیمی با کوهها دارند.

اهمیت کوهها در اساطیر ایرانی همراه با جایگاه مذهبی و دینی آنها، این مظاهر عظمت طبیعت را در هاله‌ای از تقدس فرو برده است. نه تنها در آیین زرتشت، حتی در اندیشه‌های پیش از زرتشت، کوهها مناسب‌ترین جایگاه برای عبادت بوده‌اند؛ مهرابه‌های آیین میتراپیسم در دل کوهها جای داشتند و بسیاری از معابد زرتشتیان، مانند معابد آنهایتا بر بلندای آنها واقع بودند. کوهها در بسیاری از فرهنگهای جهانی جایگاه خدایان بوده‌اند و در بسیاری از آیینهای الهی مهبط وحی پیامبران و حتی مرکز جهان‌اند، پس ارتباطی ناگسستنی بین ادیان و مذاهب و بلندای کوهها همچون مکانی امن و پرآرامش و نزدیک‌ترین مکان طبیعی به ماوراءالطبیعه وجود دارد.

این پژوهش در نظر دارد اسطوره جاودانگی، ارتباط آن با کوهها و تجلی آن را در شاهنامه فردوسی بررسی کند، سپس به جاودانگان و قلعه‌های بی‌مرگی‌ای که در شاهنامه از آنها یاد شده است می‌پردازد.

شاهنامه فردوسی، یکی از بزرگ‌ترین آثار حماسی ملی ایران، سند ارزشمند بسیاری از مآثر تاریخی فرورفته در ابهام گذشته ماست. بسیاری از آموزه‌های متون مزدیسنا که بستر تاریخی و ادبی یافته‌اند، در شاهنامه بازتاب می‌یابند و نتیجه آن داستان شدن بسیاری از اساطیر ملی ایران باستان است. یکی از این اساطیر که ریشه‌های عمیقی در باورهای آیین زرتشت دارد، اعتقاد به وجود جاودانگانی است که در رستاخیز سر برمی‌آورند و وظیفه پیرایش جهان از نیروهای اهریمنی را به عهده دارند. این اسطوره در آیین زرتشت، همچون بسیاری از دیگر اساطیر این آیین با کوهها، به‌منزله جایگاه امن و آرامش‌بخش و نزدیک‌ترین مکان زمینی به آسمان، ارتباط تنگاتنگی دارد.

ارتباط اسطوره جاودانگی با کوهها را می‌توان بر دو محور اساسی بررسی کرد: نخست ارتباطی که کوهها با جاودانگان دین زرتشت دارند و دو دیگر کوههایی که مکانهای بی‌مرگی بر آن واقع‌اند، البته از آنجا که این پژوهش محدود به اساطیر منعکس شده در شاهنامه فردوسی است، تنها آن دسته از جاودانگان و قلعه‌های بی‌مرگی‌ای بررسی می‌شوند که در این اثر بزرگ حماسی نشانه‌ای از آنها یافت می‌شود.

کوه رستاخیز جاودانگان

دین زرتشت از ادیانی است که رستاخیزش با ظهور جاودانگانی اتفاق می‌افتد که با نیروی اهورایی خود نیروهای شر و اهریمنی را واپس می‌رانند، جهان را از ناپاکی می‌زدایند و خیر و نیکی را در آن مستقر می‌سازند. در *زامیاد* یشت کرده ۱۴ درباره بازآرایی جهان چنین آمده است:

فرّ کیانی نیرومند را ما می‌ستاییم که به سایر دوستانش تعلق خواهد داشت در هنگامی که گیتی را نو سازد؛ (یک گیتی) پیر نشدنی، نمردنی، نگندیدنی، نپوسیدنی و جاودان‌بالنده و کامروا، در آن هنگامی که مردگان دگرباره برخیزند و به زندگان بی‌مرگی روی کند. پس آنگاه او (سوشیانت) به درآید و جهان را به آرزوی خود تازه کند (پورداوود، ۱۳۷۷: ۲/ ۳۳۲ و ۳۴۹).

در آیین مزدیسنا و مطابق اعتقادات دین زرتشت، سوشیانت، نجات‌دهنده فساد و ناپاکی آخر جهان، کسی است که با خرد بر طبق اشا عمل می‌کند و اشا را تعلیم

می‌دهد، با فروتنی، گذشت و مهر به دیگران خدمت می‌کند و به کمال و سرانجام به جاودانگی می‌رسد (مهر، ۱۳۷۸: ۱۰۸). اندیشه جاودانگی در آیین مزدیسنا به گونه‌های مختلفی جلوه‌گر می‌شود؛ گاه به صورت سه نجات‌دهنده خاص به نام هوشیدر، هوشیدرماه و شاه‌بهرام ورجاوند یا سوشیانت، که هر سه آنها از نژاد و تخمه زرتشت‌اند، و گاه به صورت شخصیت‌های بزرگ اساطیری که بدانان چهره‌هایی ماندگار و جاودانه بخشیده می‌شود. این سه جاودانه اصلی در سه هزاره پایانی از دخترانی باکره از تخمه زرتشت و مستور در دریاچه هامون بار برمی‌دارند، درحالی‌که سایر جاودانگان پهلوانان و بزرگ‌زادگانی هستند که به واسطه نیک‌کرداری و پاک‌رفتاریشان یا مرگ موقتی را تجربه می‌کنند و در رستاخیز برمی‌خیزند یا بی‌مرگ، ولی پنهان از دیده‌ها، همراه با سه جاودانه اصلی، جهان را از شر پلیدی و نیروهای اهریمنی می‌پیرایند.

بندهشن سرزمینهای سوکوستان، دشت پیشانسه، رود ناوتاز، ایرانویچ، ورجمکرد و کشمیر درونی را دارای پادشاهان جاودانه می‌داند، و به ترتیب، سروران جاودانه این سرزمینها را اغریث پشنگان، فردخشب خمیگان، اشم یهمایی اوشت، ون جود بیش و اوروتت نر پسر زرتشت می‌داند و از فرمانروای کشمیر درونی نام نمی‌برد (دادگی، ۱۳۸۰: ۱۲۷). اینان یاریگران زرتشت هستند. وجودهایی چندان پاک دارند که مرگ و نیستی را در آنها راهی نیست. اینان نماد جاودانگی اهورامزدایند و البته در مقابلشان نماد دیرپایی اهریمن نیز در موجوداتی، چون ضحاک ماردوش نمایانده می‌شود؛ ضحاک اگرچه دیرپاست، جاودانه نیست و همان‌گونه که سرانجام، اهریمن را اهورامزدا از پای درمی‌آورد و وی به نیستی مطلق می‌پیوندد، ضحاک نیز که بوسه‌های اهریمن بر کتف دارد، به دست نیروهای اهورایی از پای خواهد نشست.

نکته شایسته توجه ما در این پژوهش درباره این جاودانگان این است که رستاخیز بسیاری از آنان در مکان پر رمز و رازی، چون کوهستانهای اسطوره اتفاق می‌افتد. اکنون تعدادی از این جاودانگان که در شاهنامه از آنها یاد شده است و با کوههای اساطیری در ارتباط‌اند، بررسی خواهد شد.

سام

یکی از جاودانگان اساطیر ایرانی که یکی از پهلوانان بنام شاهنامه نیز هست، «سام» است. سام که در *اوستا* نام دودمان گرشاسب است، در آثار متأخرتر و در شاهنامه یکی

از نوادگان گرشاسب، پور نریمان، پدر زال و جد رستم شناخته شده است. در نوشته‌های پهلوی، گرشاسب گاه «سامان» و گاه سام خوانده شده است (کرازی، ۱۳۸۳: ۳۶۵). در بندهشن گرشاسب پسر سام دانسته شده است و او کسی است که پایان کار ضحاک در رستاخیز و باستان او اتفاق می‌افتد، بنابراین وی در مرگ موقتی است و از نخستین جهانیان است که در رستاخیز به پا خواهد خاست و در مقابل بیداد ایستادگی خواهد کرد:

پس نزدیک به پایان هزاره اوشیدر ماه، ضحاک از بند رها شود. بیوراسب بس آفریدگان را به دیوکامگی تباہ کند. در آن هنگام، سوشیانس پسر زرتشت به پیدایی رسد. سی شبانه‌روز خورشید به بالای آسمان بایستد. نخست از جهانیان مرده گرشاسب، پسر سام را برانگیزانند تا بیوراسب را به گرز زند و کشد و از آفریدگان باز دارد (دادگی، ۱۳۸۰: ۱۴۲).

در بندهشن درباره جاودانه ماندن سام چنین آمده است:

سام را گوید که بی‌مرگ بود. بدان گاه که خوار شمرد دین مزدیسنان را ترک‌پسری که نهین خوانده می‌شد، هنگامی که (سام) به خواب رفته بود، به تیری که (به سوی او) به دشت پیشانسه بیفکند بر او آن پوشاسب بد را فراز برد. میان کوه چالی افتاده و او را برف بر زیر نشسته است. (او آنجای) بدان کار است که چون ضحاک رها شود، او خیزد و وی را از میان برد. او را بیور فروهر پرهیزگاران پاسبانند (همان: ۱۲۸). بنابراین، مطابق بندهشن سام در کوه چالی به «پوشاسب بد» یا همان خواب‌گران دچار است؛ رستاخیزش از بالای همان کوه اتفاق می‌افتد و بدانجاست تا به فرمان اهورامزدا برخیزد و ضحاک را از پای درافکند.

مطابق یشتها فروهرهای نیک و توانا پیکر او را تا زمان برانگیخته شدن محافظت می‌کنند. در فروردین یشت، کرده ۲۰ این نکته این‌گونه بیان شده است: «فروهرهای نیک پاک مقدسین را می‌ستاییم که نه و نود و نهصد و نه هزار و نه بار، ده هزار از آنان پیکر سام گرشاسب گیسودارنده و مسلح به گرز را پاسبانی می‌کنند» (پوردوود، ۱۳۷۷: ۷۳/۲).

اگرچه در شاهنامه فردوسی چیزی از جاودانگی این پهلوان اساطیری یاد نشده و در پایان کار ضحاک نیز سخنی از سام نرفته است، به مرگ او نیز اشاره‌ای نشده است و پایان کارش در هاله‌ای از ابهام است. شاهنامه‌شناسان این را دلیل بر بی‌مرگی او دانسته‌اند.

کیخسرو

از دیگر جاودانگان آیین زرتشت کیخسرو، پادشاه ایران است. در شاهنامه فردوسی اندیشه جاودانگی کیخسرو به صورت پنهان شدنش در کوه تجلی می‌یابد و شکل داستانی به خود می‌گیرد. در این داستان، کیخسرو در اثر تحولی درونی پادشاهی را به کناری می‌نهد و برای برقراری ارتباط معنوی با پروردگارش با تعدادی از مهتران سر به کوه و بیابان می‌نهد، و پس از چندی، از چشم همراهان خود دور و محو می‌شود:

بی‌دند زان جایگه شاه جوی به ریگ بیابان نهادند روی
ز خسرو ندیدند جایی نشان ز ره بازگشتند چون بی‌هشمان
همه تنگ‌دل گشته و تافته سپرده زمین شاه نیافته

(شاهنامه، ج ۵، ص ۴۱۳: بیت‌های ۳۰۲۸-۳۰۳۰)

گم شدن کیخسرو در کوه، سرنوشت او را در شاهنامه مختوم می‌کند و پس از این واقعه دیگر به کیخسرو و عاقبت و مرگش اشاره‌ای نمی‌شود، اما از متون پهلوی درباره وی چنین گزارش شده است:

در متون پهلوی، کیخسرو از جمله جاویدانان و از کسانی است که در گنگ دژ به سر می‌برد و بر تخت خود در مکانی که از دیدگان پنهان است نشسته است و چون روز رستاخیز نزدیک شود او و سوشیانس یکدیگر را خواهند دید و کیخسرو در شمار پهلوانانی خواهد بود که سوشیانس را در نبرد آخرالزمان یاری می‌کند (صفا، ۱۳۷۹: ۵۲۳).

در بندهشن درباره جایگاه کیخسرو پس از پادشاهی‌اش آمده است: «در همان هزاره، کی خسرو افراسیاب را کشت، خود به کنگ دژ شد و شاهی را به لهراسب داد» (دادگی، ۱۳۸۰: ۱۴۰). البته همچنانکه پس از این ذکر خواهد شد، جایگاه گنگ دژ بر بلندای کوه‌هاست و غیر از کیخسرو، پشتون جاودانه نیز در آنجا می‌زید.

توس و گیو

مطابق شاهنامه زمانی که کیخسرو ترک دنیا می‌کند و به کوهستان پناه می‌برد، علیرغم مخالفت‌هایش پهلوانانی مانند توس و فریبرز و بیژن و گیو همراه او به کوه می‌روند. اینان صبح‌هنگام که از خواب برمی‌خیزند، نشانی از کیخسرو نمی‌یابند و چون عزم رفتن می‌کنند، گرفتار برف و سرمای بی‌امان می‌شوند و زیر برف می‌مانند. پهلوانانی برای

یافتن آنها به سوی کوهستان گسیل می‌شوند، اما هیچ کس اثری از آنان نمی‌یابد. شاهنامه پیدا نشدن این پهلوانان را به مرگ آنها تعبیر می‌کند و می‌گوید:

زمانی تپیدند در زیر برف یکی چاه شد کنده هر جای ژرف
نماند ایچ کس را از ایشان توان برآمد به فرجام شیرین روان

(شاهنامه، ج ۵، ص ۴۱۵، بیت‌های ۳۰۵۰-۳۰۴۹)

برخلاف این، بندهشن به وضوح نام توس و گیو را در زمره جاودانگان می‌آورد و آنان را یاری‌دهنده سوشیانس و نجات‌دهنده جهان از ناپاکی می‌داند: «ایشان را نیز گوید که بی‌مرگ‌اند. چون نرسی و یونگهانان، توس نوذران، گیو گودرزان، بئیرزد نبردکردار، اشوزد پئورودخشتان، ایشان همه به فرشکرد سازی به یاری سوشیانس برسند» (دادگی، ۱۳۸۰: ۱۲۸).

ضحاک

از دیگر جاودانگان که ارتباط مستقیمی بین جاودانگی او و کوه وجود دارد، ضحاک ماردوش است. وی در زمره دیرپایان اهریمنی است که تا رستاخیز زنده خواهد ماند و سرانجام در پایان جهان، به دست سام از پای در خواهد آمد. مطابق شاهنامه، چون فریدون قصد کرد که ضحاک را بکشد، سرش غیبی در گوش او ندا در داد:

که این بسته را تا دماوند کوه بپر همچنان تازیان بی گروه
میر جز کسی را که نگزیردت به هنگام سختی به بر گیردت
بیاورد ضحاک را چون نوند به کوه دماوند کردش به بند
به کوه اندرون تنگ جایش گزید نگه کرد غاری بنش ناپدید
فرو بست دستش بر آن کوه باز بدان تا بماند به سختی دراز

(شاهنامه، ج ۱، ص ۷۶، بیت‌های ۴۶۷-۴۶۲)

در بندهشن این ماجرا چنین آمده است: «درباره ضحاک، که (او را) بیوراسب نیز خوانند، گوید که فریدون هنگامی که او را بگرفت، بکشتن نتوانست. پس به کوه دناوند بست. هنگامی که رها شود، سام خیزد، او را گرز زند و اوژند» (دادگی، ۱۳۸۰: ۱۲۸). از آنجا که برخاستن سام در رستاخیز است، ضحاک نیز تا قیام قیامت زنده در کوه دماوند باقی خواهد ماند تا به دست سام از پای درآید.

قلعه‌های بی‌مرگی بر بلندای کوهها

غیر از شخصیت‌های یاشده که جاودانگانی‌اند که مطابق اندیشه‌های ایرانی رستاخیزشان بر بلندای کوهها واقع خواهد شد، مکانهایی نیز وجود دارند بر بلندای کوهها که مرگ و نیستی را در آنها راهی نیست. به تعدادی از این مکانها در شاهنامه فردوسی نیز اشاره شده است. این مکانها که ارتباط مستقیمی با جاودانگی و بی‌مرگی دارند، در ادامه توضیح داده شده‌اند.

گنگ‌دژ

این دژ بهشتی است این جهانی بر فرازگاهی دور و بی‌گذار بر بلندای کوهی مقدس تا بازسازان جهان رستاخیز خود را از آنجا آغاز کنند و آن مکانی است سوی دریای چین و زره که به هفت ماه کشتی بر آن بگذرد. بر بلندای کوهی است همه نخجیر و جایگاه طاووس و کبک دری. دژی است به بلندای یک‌ونیم فرسنگ که سر به ستاره می‌ساید و حصار گرداگرد آن از سنگ و گچ و رخام و جوهری ناشناخته است (مسکوب، ۱۳۵۷: ۱۴۷ و ۱۴۸). بنا بر روایت «هرمزد با هرویسب آگاهی» گنگ‌دژ بنایی است که زیرساختهای آن را اسطوره‌های دینی تشکیل می‌دهد. این دژ هم در زمان خود و هم در آینده و پایان جهان، مکانی نجات‌بخش پنداشته شده است؛ چنانکه کسانی که در آن قرار دارند، جاودانه باقی می‌مانند و هنگام رستاخیز به یاری سوشیانت می‌روند (اشه، ۱۳۸۳: ۲۳-۲۶).

چنانکه پیش از این نیز ذکر شد، مطابق متون پهلوی، رستاخیز کیخسرو در گنگ‌دژ است. از دیگر جاودانگان می‌توان پشوتن پسر گشتاسب را نیز نام برد که به اعتقاد آیین مزدیسنا در گنگ‌دژ، شهر اسطوره‌ای سیاوش، بر فراز کوه فرمانروایی می‌کند و در جنگ آخرالزمان به یاری سوشیانس می‌آید. در سنت مزدیسنا چنین آمده است که گنگ هم‌چنان بر پای است و پشوتن جاودان شهریار آن است. به روایتی دیگر، او پس از هزاره زرتشتیان از آنجا ظهور می‌کند. نریوسنگ و سروش اشو از چکاد دائیتیک نیکو به گنگ‌دژ که سیاوش درخشان بر پا کرد، روند و بدو بانگ کنند:

فراز رو ای پشوتن درخشان‌چهر و میان، پسر گشتاسب و پیراستار راست فره دین کیان. فراز رو به این دههای ایران که من اورمزد آفریدم و پایگاه دین خداوندی را

بازپیرای، و پشتون برمی آید و به یاری ایزدان و صدوپنجاه تن از پیروان، دیوان، دروجان و جادوان را به ژرفنای دوزخ می‌گریزند (مسکوب، ۱۳۵۷: ۱۴۹ و ۱۵۰). بندهشن که از کشورهای نامی برد که سروران بی‌مرگ دارند، پشتون پسر گشتاسب را فرمانروای گنگ دژ می‌داند (دادگی، ۱۳۸۰: ۱۲۷). در فرگرد اول و یشتاسب یشت زمانی که زرتشت کی گشتاسب را دعا می‌کند، جاودانگی‌ای همچون جاودانگی پشتون برای او می‌طلبد: «بکند که تو از ناخوشی و مرگ ایمن بشوی چنانکه پشتون شد» (پورداوود، ۱۳۷۳: ۲۲۱). در شاهنامه فردوسی، از پشتون و رستاخیز او در گنگ‌دژ نشانی نیست، اما در جنگهای کیخسرو و افراسیاب می‌بینیم که شهریار ایران چون بر آن دست می‌یابد، یک سال در آن می‌ماند و دل رفتن ندارد.

در شاهنامه درباره این مکان اسطوره‌ای آمده است:

دراز و پهناش سی سی بار سی بود گر بیمایدش پارسی

یک و نیم فرسنگ بالای کوه که از رفتنش مرد گردد ستوه

(شاهنامه، ج ۳، ص ۱۰۶، بیت‌های ۱۶۴۲ و ۱۶۴۳)

این شهر را سیاوش بر بلندای پشته یا کوهی که «کنگه» نامیده می‌شود بنا ساخت (نک. پورداوود، ۱۳۷۷: ۲/ ۲۱۸). عجایب‌المخلوقات گنگ‌دژ را ساخته کیخسرو و بر فراز کوه البرز می‌داند:

گویند کیخسرو آنجا (به بحیره زره) رسید، گاو آبی دید و مردم آبی دید؛ موی‌ها

دراز، همه تن پر از پشم، سرها چون گاو میش، دستها از پس و پایها از پیش، و

قومی چون ماهی و سر نهنگ. شش ماه کشتی راند تا به خشکی آمد و گنگ را بنا

کرد بر کوه البرز (طوسی، ۱۳۴۵: ۹۵ و ۹۶).

دژ کیکاووس

یکی دیگر از مکانهای اساطیری که ارتباط مستقیمی با بی‌مرگی دارد، دژ کیکاووس بر فراز البرز کوه است. در اساطیر ایرانی این دژ و کاخهای درون آن، پیری و مرگ را دور می‌داشتند؛ چنانکه اگر پیری دم مرگ وارد آن می‌شد، جوانی به او بازمی‌گشت و به هیئت جوانی پانزده‌ساله درمی‌آمد (پورداوود، ۱۳۷۷: ۲/ ۲۳۰-۲۳۱). در بندهشن درباره این خانه اساطیری آمده است:

خانه کاووس را گوید که یکی زرین بود که بدان برمی‌نشست؛ دو تا از آبگینه بود،

که او را اسپستان بود؛ دو تا پولادین بود که او را رمه (بدان بود). از آن به هر مزه

ای چشمه آب بی‌مرگ تازد که پیری را چیره گردد، زیرا هنگامی که پیرمرد بدین در اندر شود، بُرنای پانزده‌ساله بدان در بیرون آید و مرگ را نیز از میان برد (دادگی، ۱۳۸۰: ۱۳۹).

بنا بر آنچه از دینکرت مستفاد می‌شود، در «چهر دادنسگ» از کاووس به تفصیل سخن رفته و چنین آمده است که «کی اوس» از سه برادر دیگر خود به سال بزرگتر بود و بر دیوان و آدمیان هفت کشور تسلط داشت و حکم و فرمان او در میان جاری و ساری بود. وی بر فراز البرزکوه هفت کاخ بساخت؛ یکی زر و دو تا از پولاد و دو از آبگینه، که در این دژ بر آدمیان حکمرانی می‌کرد و هر کس که از ضعف و پیری در عذاب بود، چون بدان می‌رفت به صورت جوانی باز می‌گشت (صفا، ۱۳۷۹: ۴۸۲). فردوسی در توصیف کاخهای کاووس بر فراز البرز کوه چنین می‌سراید:

یکی خانه کرد اندر البرزکوه که دیوان در آن رنجها شد ستوه
 بفرمود کز سنگ خارا کنند دو خانه بر او هر یکی ده کمند
 بیاراست آخور به سنگ‌اندرون ز پولاد میخ و ز خارا ستون
 بیستند اسبان جنگی بدوی هم اشتر عماری کش و راه‌جوی
 دو خانه دگر ز آبگینه بساخت زبرجد به هر جایش اندر نشاخت
 چنان ساخت جای خرام و خورش که تن یابد از خوردنی پرورش
 دو خانه ز بهر سلیح نبرد بفرمود کز نقره خام کرد
 یکی کاخ زرین ز بهر نشست پر آورد و بالاش داده دو شست
 نبودی تموز ایچ پیدا ز دی هوا عنبرین بود و بارانش می
 به ایوانش یاقوت برده به کار به پیروزه کرده بر او نگار
 (شاهنامه، ج ۲، صص ۱۵۰ و ۱۵۱، بیت‌های ۳۵۷-۳۶۶)

کاخ مهر

از آنجا که در شاهنامه فردوسی بسیاری از اعتقادات ایران پیش از اسلام، که با اعتقادات اسلامی موافق نبوده‌اند، حذف شده‌اند، اشاره صریحی به ایزدان و ایزدبانوان نیز در آن مشاهده نمی‌شود. از بین ایزدان آیین مزدیسنا، تنها از ایزد سروش به صراحت نام برده شده است و از مهر نیز به صورت نام دیگری برای خورشید یاد شده است. حال آنکه

مهر خود خورشید یا نام دیگری برای آن نیست؛ بلکه ایزدی است که همراه با خورشید فراز می‌آید و به سراسر جهان نظر می‌افکند. در یشتها درباره این ایزد آمده است: (مهر) فرشته فروغ نخستین ایزد مینوی است که پیش از خورشید فناپذیر تیز اسب در بالای کوه هرا برآید، نخستین کسی که با زینتهای زرین آراسته از فراز کوه زیبا سر برآرد از آنجا (آن مهر) بسیار توانا تمام منزلگاهان آریایی را بنگرد (پورد اوود، ۱۳۷۷: ۱/ ۴۲۹).

بنا بر مهر یشت، کرده ۱۲، بند ۵۰ و ۵۱، مهر بر بلندای کوه هرا کاخی دارد و آن جایی است که نه شب در آن است و نه تاریکی، نه سرما و نه گرما، نه نشانی از بیماری در آن است و نه اثری از مرگ.

کسی که از برای او آفریدگار در بالای کوه بلند و درخشان با سلسله‌های متعدد آرامگاه قرار داد؛ در جایی که نه شب است و نه تاریکی، نه باد سرد است و نه گرم، و نه ناخوشی مهلک و نه کثافت دیوآفریده، و از بالای آن مه متصاعد نگردد. آرامگاهی که امشاسپندان با خورشید، هم‌اراده، به طیب خاطر و صفای عقیده ساختند تا آنکه او (مهر) از بالای کوه هریبتی به سراسر جهان مادی تواند نگرست (همان: ۴۵۱).

شاید اعتقاد به وجود چنین جایگاهی برای مهر بر بلندای کوه است که طلوع خورشید نیز از فراز کوه دانسته شده است و مطابق چنین اعتقادی در شاهنامه بیش از ۵۰ بار به طلوع خورشید از بلندای کوه اشاره شده است.

نتیجه‌گیری

با توجه به آنچه آمد، می‌توان به نتایج زیر دست یافت:

۱. کوهها مکان پر امن و آرامشی هستند که نزدیک‌ترین مکان زمینی به آسمان‌اند و در آیین مزدیسنا و اساطیر ایرانی نقشها و کارکردهای بی‌شماری به آنها منسوب است.
۲. جاودانگی در اسطوره‌های ایرانی یا به صورت ظهور جاودانگانی از نژاد زرتشت و یا با جاودانه شدن تعدادی از پهلوانان و بزرگان ایرانی تجلی می‌یابد.
۳. شاهنامه فردوسی که بخش عظیمی از آن به ثبت‌رساننده اساطیر ملی کشورمان است، از تعدادی از جاودانگان آیین زرتشت، اگرچه با دستکاریهایی در شکل اساطیری جاودانگی آنها، یاد می‌کند.

۴. اکثر جاودانگان یا قلعه‌های بی‌مرگی‌ای که در شاهنامه فردوسی از آنها یاد شده یا به آنها اشاره شده است، ارتباط مستقیمی با کوهها دارند.

پی‌نوشت:

1. yagdrasil

منابع

۱. اشه، رهام؛ *هرمزد با هرویسیب آگاهی*؛ تهران: اساطیر، ۱۳۸۳.
۲. بیرونی، ابوریحان؛ *تحقیق ماللهند*؛ ترجمه منوچهر صدوقی؛ تهران: مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، ۱۳۶۲.
۳. پورداوود، ابراهیم؛ *یشتها*؛ تهران: اساطیر، ۱۳۷۷.
۴. تفضلی، احمد؛ (مترجم)؛ *مینوی خرد*؛ به کوشش ژاله آموزگار؛ تهران: توس، ۱۳۸۰.
۵. خسروی، یدالله؛ «*نوشتگی در ایران باستان*»؛ کتاب ماه هنر؛ شماره‌های ۷۵ و ۷۶؛ آذر و دی، ۱۳۸۳.
۶. دادگی، فرنیخ؛ *بندشمن*؛ ترجمه مهرداد بهار؛ تهران: توس، ۱۳۸۰.
۷. دادور، ایلمیرا؛ «*رویین تنی و نامیرایی در ادبیات داستانی*»، پژوهش ادبیات معاصر جهان؛ شماره ۲۴؛ تابستان، ۱۳۸۴.
۸. رضایی، مهدی؛ *آفرینش و مرگ در اساطیر*؛ تهران: سمت، ۱۳۸۴.
۹. صفا، ذبیح‌الله؛ *حماسه سرایی در ایران*؛ تهران: امیرکبیر، ۱۳۷۹.
۱۰. طوسی، محمدبن محمودبن احمد؛ *عجایب المخلوقات*؛ به اهتمام منوچهر ستوده؛ تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۵.
۱۱. فردوسی طوسی، ابوالقاسم؛ *شاهنامه*؛ به اهتمام سعید حمیدیان؛ تهران: قطره، ۱۳۷۳.
۱۲. کزازی، میرجلال‌الدین؛ *نامه باستان*؛ تهران: سمت، ۱۳۸۳.
۱۳. مسکوب، شاهرخ؛ *سوغ سیاوش*؛ تهران: خوارزمی، ۱۳۵۷.
۱۴. مهر، فرهنگ؛ *دیدنی نواز دینی کهن فلسفه زرتشت*؛ تهران: جامی، ۱۳۷۸.
۱۵. نیکویخت، ناصر و هیبت‌الله اکبری گنمانی؛ «*بناهای اساطیری و راز جاودانگی در اسطوره‌های ملی و مذهبی*»، پژوهش زبان و ادبیات فارسی؛ شماره ۷؛ پاییز و زمستان، ۱۳۸۵.